أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

امروز صبح که می‌خواستم حرکت کنم بیایم به سمت طهران، رفتم توی آن جایی که نوشته‌ها و این نامه‌ها و این چیزها را قرار می‌دهم دیدم سوالاتی که دوستان در دفعه‌های قبل داشتند در آنجا متراکم شده به نحوی که ما به طور کل از آوردنش پشیمان شدیم! دیدیم که فقط باید مجلس به این مطالب بگذرد، لذا به این فکر افتادم که برای اینکه سوال

دوستان هم بدون پاسخ نماند در یک مجلسی، حالا در مجالس دیگر، چه مجالس مخدرات چه مجالس آقایان، به سوالات جواب بدهم، نگاه کردم دیدم حتی بعضی از سوالات، خب بسیاری از اینها سوالات عمومی است و مربوط به ابتلاء همگانی است، لذا از این نظر پیشنهاد کردم که رفقا و دوستان پاسخ اینها را انشاللَه در صحبت‌های آتی که ما با چیزها داریم پیگیری کنند، در میان صحبتها پاسخ می‌دهیم، حالا شاید به این مطالبی که در اینجا رفقا تذکر دادند برسیم.

با خود گفتم که چه چیزی را امروز خدمت دوستان مطرح کنم؟ به یادم آمد مسائلی که به طور کلی شاید رفقا بی‌اطلاع هم نباشند، بخصوص ماههای اخیر و اشکالات و ایراداتی که از بعضی از موارد معلوم الحال مطرح می‌شود و مشخص هم هست که دعوائی و اغراضی که پشت این مطالب هست حاکی از چه مطالبی است.

همانطوری که بنده بارها خدمت رفقا عرض کردم، مطالبی را که بنده می‌گویم سعی می‌کنم حداقل تصرفات خودم را درش اعمال کنم و فقط به

بعضی از توضیحات بپردازم، زیرا مطلوب و مقصود شما مطالب و تفکرات بنده به شخصه نیست، شما به دنبال مطالب بزرگان و اولیا خدا و مطالعه‌ی کتب آنها و پیگیری مسائل و مطالب آنها هستید، در نتیجه امانتی را که بنده باید در خدمت رفقا و دوستان به آن امانت بپردازم و التزام و تعهد داشته باشم توضیح و تبیین همان مطالب است، از خود دخل و تصرف و اضافه نباید بکنم.

تمام آنچه را که تابحال، چه در کتابهایی که مشاهده می‌کنید تالیف شده یا در سخنرانی‌هایی که شده، تمام انها یک به یک مبانی مرحوم آقا رضوان اللَه علیه است، یک به یک و مو به مو، مو به مو مبانی ایشان است، منتهی عادت بنده نیست برای اینکه هر مطلبی را که بگویم منتسب کنم، از سابق هم یک

همچنین عادتی نداشتم و به خاطر اینکه تبعا حمل می‌شود بر بعضی از .....، خلاصه علی کل حال جای شیطان و روزنه برای نفوذ شیطان باز است!! ما مطالب را خیلی‌هایش را به خودمان نسبت می‌دهیم می‌گوییم و هر کسی هم حرفی دارد پیش خودمان بیاید! هر چیزی دارد بیاید بگوید.

در خود زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک همچنین قضایایی اتفاق افتاد، و آن تجربه برای ما کافی بود و عده‌ای شروع کردند که مطالب را صحبت کردن و بر علیه ما حرف زدن و این طرف و آن طرف، خب بسیار خب، تا اینکه کار به جایی رسید که خب ما دیدیم اینها ممکن است یک اثرات سوئی که می‌گذاشت و همینطور هم بود، روی مرحوم آقا می‌گذارد، خب می‌روند پیش ایشان، حرف می‌زنند و هی کم و زیاد می‌کنند و چه می‌کنند و اینها، بعد ما آمدیم مطلب را از بیخ راحت کردیم، آمدیم گفتیم که آقایان ما هر مطلبی را که نقل می‌کنیم اصلا از خودمان می‌گوییم هیچ ارتباطی به پدرمان ندارد، در زمان ایشان، و من دیگر همچنین شخصی را اصلا نمی‌شناسم! اصلا در دنیا یک همچنین فردی

را ما نمی‌شناسیم و مطلب ..... هر کی با من حرف دارد بیاید جلو، اشکال دارد بیاید جلو! این حرفها را از پای منقل که نیاوردیم، مطالب، مطالبی است که بالاخره رویش فکر شده، حالا یا به اشتباه رفتیم یا به صحیح، ولی بالاخره مطالب همینطوری روی هوا نیست، مثل خیلی حرفهایی که زده می‌شود و فردا هم می‌گویند که نه آقا اینطور نبوده و آنطور نبوده، و اینجور بوده و آنجور بوده، به این کیفیت نیست.

فلهذا دیگر بنا بر این شد و با همین روش دیگر جلوی شیطنت شیاطین گرفته شد! دیگر خب حرفی نداشتند، چیزی برای گفتن نبود که این آقا حرف پدرش را عوض می‌کند و کم و زیاد می‌کند، گفتیم هر حرفی را خودم می‌زنم، حکایت مربوط به خودم است، قضیه‌ای نقل می‌کنم خودم دارم نقل می‌کنم، تفسیری دارم می‌کنم خودم دارم می‌کنم، بیانی می‌کنم خودم دارم می‌کنم، حکم فقهی، نظر خودم را دارم می‌گویم، تمام شد، خلع سلاح شدن، هیچی، دیگر ماندن که چه کار کنند! ولی همانطوری که گفتم شیطان آرام نمی‌نشیند، یک مدت گذشت

دیدند نه، مطلب جدی است، یک کلام دیگر من نمی‌گویم که این را مثلا از پدرم شنیدم، یا ایشان گفتند، در زمان حیات ایشان بود دیگه، بنده قم بودم و ایشان هم در مشهد بود. اینها دیدند که ما دیگر صحبتی از ایشان نمی‌کنیم و هر چه می‌گوییم و خب بالاخره ما هم یک طلبه دیگر، طلبه حرف می‌زند، پاسخ می‌دهد، همینطور ساکت که نمی‌نشیند! لذا هیچی، دیگر همه‌ی دهانها بسته شد، فقط ایراد این بود که ما حرف ایشان را عوض می‌کنیم، حرف ایشان را تغییر می‌دهیم، اصلا گفتیم بابا! این حرفها همش برای ماست، خب حرفتان چیست؟ اصلا برای ماست، نمی‌خواهید سوال نکنید، نمی‌خواهید نشنوید، نمی‌خواهید نپرسید، توجه می‌فرمایید.

چند ماهی از این قضیه گذشت، تا اینکه دوباره خلاصه مثل اینکه یک برنامه‌ای چیده شد برای اینکه همان اوضاع دوباره پیش بیاید و اینها! یک روز ما وارد یک مجلس شدیم، رفته بودیم دیدن بعضی از دوستان که از حج برگشته بودند و مراجعت کرده بودند، در آنجا یک سوال شرعی برایشان پیش آمده بود، سوال کرده بودند از یکی از آنها، از همین حجاج و خب شاید در جوابش اینها تردید داشتند، ابهام داشتند، سوال کردند که آقا در حج بودیم یک همچنین مسئله‌ای اتفاق افتاد خب این چیست؟ من گفتم که باید این کار را انجام بدهند، یکی آنجا گفت که آقا نظر آقا چیست؟ نظر ایشان را می‌خواهیم [بدانیم]! گفتم تماس بگیرید با مشهد، با اخوی ما، او برود بپرسد نظر آقا را، حالا همان نظر آقا بود که من گفته بودم به ایشان، برود بپرسد بیاید به شما نظر ایشان را بگوید، دیدند نه! این تو بمیری با آن تو بمیری دیگه خیلی فرق می‌کند!! دیگه قضیه جدی است، دیگه منصرف شدند.

علی کل حال این دو روز دنیا را بالاخره ما می‌دانیم که تمام می‌شود، بالاخره این دو روز تمام

می‌شود، مگر چقدر دیگر از عمرمان باقی مانده در این دنیا، آن هم با هزار مسئله و با هزار مطلب! چه داعی داریم که بخواهیم یک نظری بر خلاف نظر بزرگان مطرح کنیم؟ برای چه؟! اگر در روز قیامت شما بیایید و بگویید فلانی! ما حرف تو را که نخواستیم، ما نظر پدر تو را خواستیم، ما که توی این برف و باران در اینجا آمدیم و توی این موقعیت آمدیم، به خاطر اینکه بیاییم یک فردی که بالاخره چند صباحی با بزرگی و با ولیی از اولیای الهی در ارتباط بوده، بیاید مطالب را بیان بکند و نظرات آن را بشنویم، اگر حکم شرعی می‌پرسیم می‌خواهیم ببینیم نظر او چی بوده؟ اگر سوال اجتماعی و سیاسی می‌کنیم می‌خواهیم ببینیم نظر او چه بوده؟ اگر یک مسئله مربوط به روابط شخصی و خانوادگی، مطالب معرفتی و امثال ذلک، ما نگاه به مطلب تو نمی‌کنیم، مثل تو ده هزار تا هستند، بیست هزار تا هستند، کاری باهاشون نداریم، منتهی از باب اینکه ارتباطی با این بزرگ داشتی، از این نقطه‌ی نظر ما می‌خواهیم این مطالب را بشنویم، بنده در روز قیامت باید نسبت

به این مسئله برای شما پاسخگو باشم، توجه می‌فرمایید.

اینقدر متوجه هستم که مطالبی را که می‌گویم اگر حتی نظر شخصی من باشد، می‌گویم این نظر شخصی من است، نظر مرحوم آقا این بوده، نظر بنده این است، این نظر، نظر شخصی است، چطور اینکه در همین کتابهایی که خب شما دوستان می‌بینند، اهل فن، به خصوص راجع به مطالب فنی، وقتی که چاپ می‌شود، خب ما این حواشی و تعلیقاتی که در زیر می‌آوریم بعضی از این تعلیقات و حواشی توضیح است، بعضی از اینها ممکن است یک مطالبی باشد، یک نقاش‌هایی باشد، یک نوع تفسیرهای خاصی باشد، خب این را اهل فن باید همینطور باشد، اصلا باید راه، راهی باشد که دور باشد از فضا و

جوسازی و شعار و عمل به تظاهر.

آنچه که باعث بدبختی ماست همین مسئله است که ما بیاییم براساس تفکرات خودمان مبانی را، یک مرتبه این به نظرم آمد توی راه که می‌آمدم که اصلا بیایم با رفقا و دوستان این قضیه را مطرح کنم که چگونه می‌شود که مبنا جایش را با یک اسطوره تغییر می‌دهد؟! مبنا، یک تفکر، یک ایده‌ی صحیح به جای اینکه آن بیاید در زندگی انسان کارساز بشود و راهنما باشد و الگو بشود، جایش را تغییر می‌دهد به یک ساخته و پرداخته‌ی توهم و تخیلات و او می‌آید کم کم جایگزین می‌شود، یک مرتبه هم نمی‌آیدها، نه! یواش یواش می‌آید، آن ایده و مبنا را کنار می‌گذارد و خودش می‌نشیند در آنجا، می‌گوید حرف دیگر حرف من، صحبت دیگر صحبت من، امر، امر من، نهی، نهی من! آن می‌رود کنار، این خطر است، خطر این قضیه است.

وقتی که رساله‌ی صلاة جمعه و نماز جمعه‌ی مرحوم آقا که ایشان در مشهد، البته در نجف نوشته بودند، البته ایشان در اواخر عمر نظرشان تغییر کرده

بود با آنچه را که قبلا در نجف بودندها، و یک حواشی هم زده بودند که الان [آن] حواشی به اسم خود ایشان در آن رساله‌ی عربی هست و انشاللَه امیدواریم که دوستان و رفقا این را ترجمه بکنند، شاید هم کردند، به فارسی ترجمه کردند، انشاللَه منتشر بشود، وقتی که بنده تعلیقات زیر این کتاب را داشتم می‌زدم، این دوستان که ادیت می‌کردند و چیز می‌کردند گفتند آقا ما این کتاب را همینطوری چاپ کنیم؟ آخه شما اصلا ملاحظه‌ای نکردی!! پدری، پسری گفتند، همینطوری آمدی، در بعضی از موارد من گفتم که من متوجه نشدم که چه منظوری ایشان نسبت به این قضیه داشتند و این ....، خب این عبارت از نظر فنی عبارت تندی است، گفتم که آقاجان ما خودمان را شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام می‌دانیم، بنده پدرم را ناخنش را در این دنیا الان سراغ ندارم، صاف دارم می‌گویم، هر چیز در جای خودش، از نظر معارف و از نظر مراتب و از نظر رسیدن به آن مقامات، مانند او نیست، بنده اطلاع ندارم شاید باشد نمی‌دانم! مانند او وجود ندارد بلکه بسیار بسیار پایینترش هم وجود ندارد!! این اعتقاد

بنده [است]، اما آن راهی را که خود ایشان نشان داده و ما به واسطه‌ی آن ارائه و راهنمایی تا آخر بودیم، خب ما خیلی‌ها را دیدیم، خیلی از افراد را دیدیم، خیلی اشخاص را دیدیم، چرا اینجا بودیم؟ این علتش چه بود؟ چرا در اینجا ایستادیم؟ چرا در اینجا توقف کردیم؟

شما تصور نکنید که ما فقط از کوچکی آمدیم و چشممان به یکی دو تا از این افراد بیفتد و ....، ما اینها را همه را دیدیم، افراد را دیدیم، مدعیان را دیدیم، حالا نه مدعیان دروغین، نه! آنهایی که خب

مراتبی داشتند، حالاتی داشتند، امور غیر عادی، مسائل غیر عادی، بنده در مجالسی شرکت می‌کردم چه در طهران و چه در قم و چه در سایر جاها، اینها را همه را دیدیم، بعضی‌ها را هم خب بالاخره! برای دوستان نقل کردم.

آنچه را که باعث شده است که در اینجا توقف کنیم این است که آن حقانیت و عمق و بینش و درک، درک صحیح و درک ....، آنچه را که ما در این مکتب یافتیم در سایر جاها آن مطلب را ندیدیم، بزرگانی بودند، ما می‌رفتیم پیششان، صحبت می‌کردیم، چه می‌کردیم، گفتم، در صحبت‌هایم گفتم، دوستان می‌دانند، چه افرادی، بعضی‌ها را می‌شناسید، بعضی‌ها به رحمت خدا رفتند، بعضی‌ها هستند و بعضی‌ها هم خب نمی‌شناسید و من هم اسم نیاوردم، همه‌ی اینها را رفتیم ولی در آخر دیدم که نه! آنچه را که تشنگی ما را سیراب می‌کند و گرسنگی ما را برطرف می‌کند این مسائل نیست، این مطالب نیست، آمدیم دوباره سر جایمان، اینها همه قبول، اما، آنچه که اینها به ما یاد دادند این است که اول بفهم بعد برو، این را به ما یاد دادند، یک کلام،

یک جمله، این عقلت را کنار نگذار، هیچ وقت. به حرف این و آن گوش نده، به این موقعیت و شعار و مسائل نگاه نکن، ببین مسیر صحیح هست یا صحیح نیست؟ فلانی گفته که فلان کس خواب دیده، اولا آن فلان کس که خواب دیده از کجا مرد صالحی باشد؟! یک، پیش تو مرد صالح است پیش بنده که صالح نیست شاید صالح نباشد! بعدا هم خواب دیده، خواب شیطانی داریم، خواب رحمانی داریم، خوابهای متفاوت داریم، من بیایم سرنوشت خودم را، سرنوشت یک ملت را براساس یک خواب قرار بدهم؟! این کجای دین است؟! این کجای شریعت است؟! این کجای عقل است؟! کدام عقل می‌گوید؟ این همه بزرگان فرمودند به خواب توجه نکنید، خواب باید منطبق با میزان باشد، منطبق با معیار باشد، بله؟! اینها را پس برای در و دیوار می‌گفتند؟ یا برای من و شمای در امروز گفتند؟ امروز که از هر زمان دیگری، بیشتر نیاز به این مبانی داریم، بیشتر نیاز به این مسائل داریم، برای امروزِ ما گفتند، آنوقت ما ترتیب اثر نمی‌دهیم، توجه نمی‌کنیم، ما مکتب

مرحوم آقا و بزرگانی را که بودند از اساتید ایشان، بر این اساس پذیرفتیم، من تا روز آخر با ایشان مثل یک طلبه بحث می‌کردم.

در یک مسئله‌ی توحیدی، در یک مسئله‌ی توحیدی چهار سال ما با ایشان نقاش داشتیم، هر دفعه، تازه خود ایشان هم بعد شروع می‌کردند، هر دفعه مشهد می‌رفتیم هیچی، شروع می‌شد، آقا تو ....، دیگه به دعوا می‌رسید و یک دفعه یک ظرف آب روی کرسی بود در زمستان، همین سال‌های آخر ایشان، گفتند این آب را می‌ریزم گفتم اتفاقا خنک می‌شویم و یک خرده حرارتمان پایین می‌اید!!! تعجب می‌کنید؟ چون ایشان خیلی به من محبت داشتند، خیلی و ما خب متجری بودیم و جسارتمان و اینها را

دیگر، گفتم بابا با ظرف آب و پارچ آب ریختن مسئله‌ی ما درست نمی‌شود! توجه می‌فرمایید.

بعد از گذشت سه چهار سال از این قضیه، سه ماه مانده بود به فوتشان، من در آخرین سفری که مشرف شدم در مشهد، در آخرین سفر، عرض کردم من خودم چیز نمی‌کردم بالاخره یک مطلب توحیدی بود که آن با احساس و با چیز جور درنمی‌آمد، یعنی نیاز به تحقیق و اینها داشت، تامل داشت، در آخرین [سفر] شاید ایشان می‌خواستند که دیگر مطلب را به من بگویند و می‌دانستند که دیگر ملاقاتی به ما دست نخواهد داد، تا آن شب آخر، مرتبه‌ی دوم که ما اصلا رفتیم دیگر بیمارستان و نتوانستیم ما ....، دیگر دوران ایشان به پایان رسید، آن آخرین مرتبه‌ای که من مشرف شدم یادم است در آن دو سه شبی که بودم یک دفعه فرمودند فلانی! در این مطلبی که ما در این سالها با هم بحث می‌کردیم در این مسئله حق با شماست! ولی شما این را بدان حلوای تنترانی تا نخوری ندانی! گفتم بله، ما این را می‌دانیم، قبول

داریماین مسئله را، منتهی از نقطه‌ی نظر عقلی، از نقطه‌ی نظر فلسفی می‌خواستم این قضیه برایم حل بشود وگرنه خب بله، این مسائل، مسائلی است که با شهود برای انسان پیدا می‌شود، تصور کردید؟ یعنی خود ایشان اصلا ما را به این مسلک و مکتب راهنمایی می‌کردند، هر چه می‌گویم صدایت درنیاید، حرف نزن، کسی سرش اینجا نباید بیاورد بالا، همه باید چشمها را ببندند، همه باید خفه بشوند همه باید .....!، این حرفها نبوده! این مسائل نبوده.

در مکتب بزرگان همه چیز شفاف است، همه چیز راست است، همه چیز درست است، همه چیز بر میزان عقل است، و نتیجه‌اش را هم همه دیدید، ندیدید؟! در این چند سال ندیدید؟ حالا کدام مکتب درست بود؟ آنهایی که می‌گویند به یک مکاشفه می‌شود نگاه کرد، آنهایی که می‌گویند به یک خواب می‌شود ترتیب اثر داد، دیدید به چه روزی افتادند؟ یا آن مکتبی که می‌گوید عقلت را به کار بینداز، فهمت را به کار بینداز، به حرف این و آن گوش نده، شاید این مطالب از روی غرض و قصد برخواسته باشد! از کجا؟ توجه می‌فرمایید؟.

در همه مسائل که هست. لذا آنچه را که ما دائما از ایشان مشاهده می‌کردیم در صحبت‌ها، این آیه بود ذلِكَ بِأَنَّ الله این آیه را ایشان همیشه می‌خواندند، شاید بنده بیش از صد بار، صد و پنجاه بار این آیه را شنیدم که ایشان در موارد و ظروف مختلفه این آیه را می‌خواندند، ذلِكَ بِأَنَّ الله همیشه هم باید این در نظر ما باشد، به طور کلی اصلا سالک باید این آیه را همیشه جلوی چشمش داشته باشد و بهش تفکر کند، بهش تامل کند، ذلِكَ بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ لقمان، ۳۰ تمام سعادت و رستگاری و فلاح و نیک‌بختی و خوشبختی انسان در این دنیا به این آیه مربوط است، فقط حق را در نظر

بگیر که آن حق عبارت است از خدا و هر چه غیر از خداست کنار بگذار، یعنی کل سلوک در این آیه قرار می‌گیرد.

ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ لقمان، ۳۰ باید بدانی که هر جا خدا پایش را در آنجا گذاشته، آنجا حق است، و هر جا که حق است بدان که خدا در آنجا پایش را گذاشته، غیر از او هر چه می‌خواهد باشد باطل است، هر کسی می‌خواهد باشد غیر از او، باطل است، هر کلامی غیر از او باطل است، هر توجیهی غیر از او باطل است، و این هم خدا می‌آید نشان می‌دهدها، خدا می‌آید نشان می‌دهد، آن سالکی که بخواهد این آیه را مد نظر قرار بدهد و به دنبال این بخواهد برود، خدا هم می‌آید نشان می‌دهد، همانی که داریم العلم نور یقذفه اللَه فی قلبه من یشاء، آن در اینجا هم می‌آید توجیه پیدا می‌کند.

علم یک نوری است یک واقعیت روشنگری است که خدا در قلب هر کسی بخواهد قرار می‌دهد، آن چیست که خدا در قلبش قرار می‌دهد؟ آن چیست؟ خدا برمی‌دارد چرتکه می‌اندازد؟ یکی آنور

و یکی آنور، شانسی در قلب این قرار بدهیم در قلب آن قرار ندهیم، یا نه؟ حساب و کتاب است، حساب کتاب است، این که خدا در قلبش قرار می‌دهد از اول گزینشی آمده و افراد را انتخاب کرده؟ ما اصلا در قلب اینها قرار نمی‌دهیم بگذار هر کاری که می‌خواهند بکنند، در قلب این یک عده قرار می‌دهیم اینها فرض بکنید که مطلب را می‌بینند، حق را می‌بینند، باطل را می‌بینند، آدم دغل‌کار و دزد را می‌بینند، آدم دروغگو را تشخیص می‌دهند، آدم متقلب را تشخیص می‌دهند، آدم خائن، اما این عده نه! اینها نمی‌بینند و می‌روند دنبال، اینطوری است؟ گزینشی؟ یعنی خدا اینطوری گزینش کرده؟ خب این که ظلم است، این که عین ظلم است، قضیه چیست؟ قضیه به خواست برمی‌گردد! شما چه می‌خواهی؟ همانی که می‌خواهی خدا در تو قرار می‌دهد، همانی که شما می‌خواهید.

می‌خواهی به راه خدا بروی، خدا بهت قرار می‌دهد، یک دفعه یک زنگ در گوشت می‌آید نکند اینطور باشد، تا می‌خواهی تصمیم بگیری تلفن زنگ

می‌زند، موبایل زنگ می‌زند، یک دوستت، یک رفیقت می‌آید صحبت می‌کند یک دفعه لای حرفها می‌بینید آن مطلبی که مورد نظر است لای حرفها است، این را که فرستاده؟ این را که گفته زنگ بزن؟ این را که گفته حالش را بپرس؟ یا اینکه یک مرتبه فرض کنید که انسان می‌خواهد یک اقدام بکند یک مرتبه می‌بیند یک مانعی جلو می‌آید و نمی‌گیرد، هرچه می‌خواهد تلفن بکند هی می‌گوید گوشی در دسترس نیست، آقا در دسترس نیست و نمی‌دونم، یا اینکه فرض بکنید تلفن خاموش است، یا اینکه فرض کنید زنگ می‌زنید زنگ صدا نمی‌دهد، این نباید

الان در اینجا تماس بگیرد، این نباید الان در اینجا اتصال پیدا بکند، این ملاقات نباید بشود،

چرا؟ این همان نور یقذفه اللَه است، وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی چرا قضیه اینطوری است؟ چرا الان آن ...؟ می‌گوید آقا من دارم یک ساعت با شما تماس می‌گیرم شما در دسترس نیستی، کجا در دسترس نیستم؟ من در اتاق نشستم، کجا؟ [چه کسی] می‌آید این مانع را ایجاد می‌کند؟ یا اینکه فرض کنید انسان وقتی که می‌خواهد اشتغال پیدا بکند با یک وسیله‌ای، می‌بیند کار نمی‌کند، کی این پیچ را بسته؟!! یا یک مرتبه در یک جا .....! چرا؟ چون خودش را [تسلیم حق کرده]، بنده که دارم مطالب را می‌گویم همینطوری از سرخود نمی‌گویم این حرفها حرفهای مرحوم پدرم است، آن آمده خودش را تسلیم کرده، تسلیم حق کرده، تسلیم خدا کرده، وقتی که اینطور شد، دو کار خدا انجا می‌دهد در اینجا، ۱. زمینه و بستر برای آنچه که موجب ترقی اوست فراهم می‌شود، تا حالا رفیقش این بود، فردا می‌بیند یک رفیق دیگر پیدا کرد عجب! این یک

حرفهای دیگر دارد می‌زند، این یک چیزهای دیگر دارد می‌گوید، این یک جور دیگر دارد صحبت می کند، این یک همینطور مطالبی که به گوشش می‌رسد.

دوم موانعی را که آن موانع او را از رسیدن به آن درجات و حق و واقع و آنچه که برای او صلاح است باز می‌دارد، آن موانع را از پیش راه او برمی‌دارد، آن موانع برداشته می‌شود، یک دفعه شما نگاه می‌کنی با یک شخصی ارتباط داری، بعد، یک مدتی می‌گذرد سر یک قضیه‌ی کوچک طرف قطع رابطه می‌کندو می‌رود، وقتی می‌رود ا ا ا! این چه قدر برای من ضرر داشت! کی باعث شد؟ در حالی که همین پارسال، شش ماه قبلش، دو ماه قبلش، خیلی بدتر از این هم می‌دید زیر چشمی چه می‌کرد؟ رد می‌شد، اما چه شد؟ این که چیز مهمی نبود! این که قضیه‌ای نبود، حالا من مگر به تو چه گفتم؟ مگر چه کار کردم؟ می‌بینید؟ بعد می‌رود هی دور، بعد می‌رود و بعد فاصله می‌گیرد و بعد هم که فاصله گرفت شروع می‌کند به گفتن، دِ بگو! خدا خیرت بدهد، ای کاش زودتر می‌رفتی! این چیست؟ این مانع است،

مانع دوم، نمی‌دانم در یک قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد، فرض بکنید که یک شخصی می‌خواهد بیاید هی تمایل دارد، مسائلی پیش می‌آید، جریاناتی پیش می‌آید، این ارتباط برقرار نمی‌شود، این فاصله همینطور هست بعد هم طرف وقتی ببیند چیز می‌شود او هم می‌رود، همینطور نسبت به موارد. یک شغلی پیشنهاد می‌شود، یک مسندی پیشنهاد می‌شود، یک قضیه‌ای، تمام اینها در یک سازمان سیستماتیک، در یک همچنین سازمان سیستماتیک شکل می‌گیرد، بسترسازی و زمینه برای ترقی و رفع موانع، موانعی که در اینجا برداشته می‌شود، این دو قضیه، این دو مطلب، انسان می‌بیند که در زندگیش دائما در حال جریان است، دارد اتفاق می‌افتد، این یکی رفت، آن یکی رفت، ای خدا خیرش بدهد، آن یکی آمده، آن یکی

چیز می‌کند، همینطور، یا نسبت به یک مسائل و چیزهای جدید، به موازات اینکه می‌بیند این شخص رفت، در همانجا هم می‌بیند یک نفر آمد، عجب! این کجا بود؟ این چرا تا حالا نبود؟! آن می‌رود به جایش چه می‌آید؟ به جایش یکی دیگه می‌آید جای او را پر می‌کند و و و چه فوائد و برکاتی که برای این شخص می‌آورد.

این مسئله، مسئله‌ی مهمی است، یعنی ما باید در نظر داشته باشیم که آن حقانیت و حقیقتی را که به دنبالش انسان باید حرکت بکند، آن حقیقت فقط در مبانی و مطالبی به دست می‌رسد که بزرگان و اولیای الهی آن مبانی را در اختیار گذاشتند و بی‌جهت هم نگذاشتند، بی‌جهت نگذاشتند و هر چه می‌گذرد خب خود دوستان مشاهده می‌کنند که چه مسائلی در اینجا در جریان است، چه قضایایی پیش می‌آید، چه مطالبی از آنها نقل می‌شود که هر کدام از اینها کارساز است و به گوش انسان می‌رسد، و این مطلب هم، مطلب مسلمی است که آنچه را که هست، آن سپردن دل و عقل است به مطالب بزرگان،

نه اینکه صرفا حالا بودن، بودن و آمدن و رفتن و امثال ذلک دردی را دوا نمی‌کند! مشکلی را حل نمی‌کند، انسان هی بیاید و برود. اینی که دنبال باشد، پیگیر باشد و به دنبال مطلب برود، آن مسئله را حل می‌کند. دیدن و ارتباط خیلی خوب است، خب انسان روحش باز می‌شود، شاد می‌شود، انشراح صدر پیدا می‌کند، منبسط می‌شود، همه‌ی اینها مفید ولی آنچه که هست پیگیری و تعقیب مطالب است که این مورد نظر بزرگان بوده.

بنده یادم است در جریانات گذشته، در همان زمان سابق، رژیم گذشته، خب مطالبی که اتفاق می‌افتاد، قضایایی که اتفاق می‌افتاد، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه خب وضعیتشان معلوم بود، ارتباطشان با دوستان معلوم بود، صحبتهایشان معلوم بود، اینطور نبودکه فقط بروند بنشینند یک جا و سرشان را پایین بیندازند و همه بیایند و دستشان را ببوسند، نه! می‌رفتند و صحبت می‌کردند، حرف می‌زدند، شهرستانها می‌رفتند صحبت می‌کردند، با دوستانشان در همانجا بودند، مسجد قائم، شاید سه چهار شب در مسجد صحبت می‌کردند، روزهای

جمعه جلسه داشتند، جلسات عصرشان، تمام این مطالب را می‌گفتند خب نتیجه این مطالب چه شد؟ یک قضیه اتفاق افتاد، یک مسئله اتفاق افتاد، مرحوم آقا یک روز به من گفتند از تمام این افرادی که در دور ما هستند فقط چند نفر در این جریان ثابت ماندند! این همه حرفها پس چه شد؟ آقاجان وقتی که یکی مثل یک همچنین شخصی در کنارت است دیگر غصه چی را میخواهی بخوری؟ دیگر نگرانی از چه داری؟ اگر این شخص نفهمد که چه به صلاح توست پس چرا تا حالا پیشش بودی؟ اگر این متوجه نشود که چیزی به نفع توست پس چرا در اینجایی؟

خب پاشو و مساجد

دیگر برو، این همه مسجد در طهران است، این همه مسجد در مشهد است، یک مسجد در اصفهان است، یک مسجد ....، این همه مساجد هست پس چرا اینجا آمدی؟ پس این حرفهایی که تابحال زده می‌شد این حرفها را در کجا سپردی؟ از این گوشت گرفتی و از آن رد کردی؟ یا اگر رد نمی‌کردی پس چرا یک همچنین عملی انجام دادی؟ چرا بدون اجازه و بدون سوال و بدون مشورت به این عمل اقدام کردی؟ اینها همه سوال است، اینها نشان می‌دهد که هر شخص دنبال همان افقی است و در همان افقی دارد حرکت می‌کند که فرض خودش را در آن افق قرار داده، دیگر پدر ما نعوذبالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بالاتر نبود!

چقدر پیغمبر صلی الله علیه و آله برای مردم صحبت کرد، چقدر پیغمبرصلی الله علیه و آله ....، دیگر چطوری پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید بگوید که بعد از من .....؟ با چه زبانی بیاید بگوید؟ با کنایه گفت، با اشاره گفت، با ایهام گفت، غیر مستقیم گفت، بالاخره در روز غدیر صراحتا هم

گفت، خب دیگر چطوری بگوید؟ چطوری؟ یعنی شما لغتی را پیدا می‌کنید که پیغمبر صلی اللَه علیه و آله، آن لغت را ای کاش به کار می‌برد و کار نبرد و مردم در گمراهی افتادند؟ چه لغتی را پیدا می‌کنید؟ بالاتر از اینکه بیاید بگوید مردم من بر شما اولویت دارم و حق تقدم دارم از خودتان بر خودتان یا نه؟ دیگر از این بالاتر چه؟! یعنی اگر می‌خواهی آب بخوری من می‌گویم نخور نباید بخوری، این می‌شود معنای چه؟ اولویت، اگر می‌خواهی ازدواج کنی من بگویم آقا شما نباید ازدواج کنی، نباید ازدواج کنی این می‌شود اولویت، اگر نمی‌خواهی ازدواج کنی من می‌گویم آقا شما باید ازدواج کنی، این می‌شود اولویت، حتی اگر بالای پشت بامی، من می‌گویم خودت را از این پشت بام بینداز و بمیر تو باید بیندازی، نیندازی از بین رفتی!!

امام صادق علیه السلام مگر عرض نکردم ظاهرا در همان صحبت‌های شبهای ماه مبارک بود راجع به حجیت فعل ولی امام صادق علیه السلام به آن شخص وقتی که از مشهد آمد چه گفتند؟ بلند شو برو در تنور! آن تنور هم داشت آتش می‌کرد، یابن

رسول اللَه من چه کار کردم؟ می‌خواهی من را اعدامم کنی؟!! من چه کار کردم؟ چه غلطی کردم؟ حضرت فرمود غلطی چیزی نکردی می‌گویم برو در تنور، نه یابن رسول اللَه فلان، مگر حتما باید کسی گناهی بکند آدمی بکشد؟ بنده امام تو هستم یا نیستم؟ تو آمدی از مشهد اینجا و می‌گویی آقا بلند شو بیا، این همه، دهها هزار نفر پشتت هستند و چه هستند، بر علیه این دستگاه فلان بکن، چه کار بکن، آنها پیشکشت، آقا خود تو بلند شو برو در این تنور، بالاخره نرفت و حضرت برگرداندند، یک دفعه یکی از آن اصحاب مخصوص، آن مخصوص، هنوز ننشسته

دمپایی دستش بود، حضرت فرمودند دمپاییت را کنار بگذار و در تنور برو، ننشست و صاف رفت تو تنور، یک دفعه وحشت کرد، الان بوی کبابش محله را می‌گیرد! حضرت فرمودند خب بگو ببینم همسایه‌ات آنجا چطور است و شروع کردند حرف را برگرداندند، نیم ساعت باهاش حرف می‌زدند او هم آن تو داشته آتیش بازی می‌کرده برای خودش! حالا رفیقت را نگاه کن ببین چطور است زغال شده و چه شده؟ رفت نگاه کرد دید دارد با آتش‌ها، یکی یکی زغال‌ها و اینها را برمی‌دارد، خلاصه حالا بهش بگو بیاید بیرون، آمد بیرون، گفتند چند نفر مثل این توی خراسان داری؟ گفت دو نفر هم پیدا نمی‌شود! دو نفر هم نداریم! حضرت فرمودند پنج تا اگر مثل این داشتم قیام می‌کردم، توجه کردید؟ آنها هم اصحاب ائمه، اصحاب پیغمبر صلی اللَه علیه و آله، پیغمبر صلی اللَه علیه و آله که از امام صادق علیه السلام هم بالاتر بود دیگر.

این همه برای مردم صحبت کرد چه شد؟ دیگر چطوری بیاید بگوید که مردم من بر شما اولویت دارم، خواست شما در جلوی خواست من

صفر است، خواست من اراده‌ی من، حاکم است، غالب است و در جایی که اراده‌ی من باشد شما اصلا نباید اراده کنید، نه اینکه اراده بکنی بعدبگویی نه خب او پیغمبر صلی اللَه علیه و آله است و ما او را ترجیح می‌دهیم، اصلا وقتی که می‌آیی جلوی پیغمبر صلی اللَه علیه و آله می‌نشینی باید این ذهن را کاملا خالی کنی و خواستت را بگذاری پشت در، وارد که می‌شوی بدون خواست باشد، این خوب است.

ما نه! خواست داریم، خوب است پیغمبر صلی اللَه علیه و آله اینطوری به من بگوید، بعد حالا که وقتی که گفت می‌بینیم مخالف شد حالا اینطوریش می‌کنیم، حالا آنطوری نمی‌شود؟ حالا اینطوری نمی‌شود؟ نمی‌دانم حالا می‌شود ....؟ وقتی دید نخورد بالاخره چشم! قبول می‌کنیم، یا قبول می‌کنیم و یا می‌رویم نعوذباللَه به یک نحوی از کنار مسئله رد می‌شویم، اما این صحیح نیست، این آدم را جلو نمی‌برد، آنچه که جلو می‌برد این است که وقتی پیش پیغمبر صلی اللَه علیه و آله می‌رویم، وقتی پیش امام علیه السلام می‌رویم، وقتی می‌رویم،

با زنمان دعوا داریم، با شوهرمان دعوا داریم، با بچه‌هایمان دعوا داریم، با شریکمان حرف و شکایت داریم، با همسایه نمی‌دانم چه داریم و شکایت داریم، وقتی که در باز می‌کنیم امام می‌خواهد صحبت کند انگار ما با هیچ کس دعوا نداریم، با این نفس و با این طرز تفکر و با این نیت برویم جلو، برویم آنجا بنشینیم، برویم آنجا بنشینیم.

یک قضیه اتفاق افتاده بود برای ما با بعضی از افراد، بعد هم مرحوم آقا گفتند که خب بیایید ببینم چیست؟ تا گفتند بیا، من گفتم قرار است که من در این مجلس محکوم بشوم و قشنگ پی را به تنمان

مالیدیم، نه تنها ما آن را گذاشتیم پشت در، عکسش را پوشیدیم، آن لباس عکسش را که ما توی این قضیه، حالا حق با من بود نه اینکه حالا بگوییم همینطور، حالا یک قضیه‌ای و حالا یک اشتباهی یکی کرده و فلان و این چیزها، گفتیم که آقا در این مجلس قرار است که در این قضیه محکوم بشویم، خیلی خب قشنگ دیگر رفتیم نشستیم، این اخوی بزرگتر ما دید من دارم می‌خندم، گفت او دارد حرف می‌زند تو چرا می‌خندی؟! گفتم جوجه را آخر پاییز [می‌شمارند]، شاهنامه آخرش خوش است، حالا ببین چه می‌شود، بعد دیدیم که بله، بله آقا سید محسن اینجا اشتباه کرده و نباید این کار را انجام بدهد اللَهم صل علی محمد، بلند شوید و بروید، گفتم دیدی، مسئله از اول باید به این کیفیت بشود، خیلی خب، هیچ اتفاقی هم نیفتاد، اشتباه کردیم که کردیم، شدیم که شدیم، مگر قرار است که ما همیشه حاکم باشیم؟ که گفته؟ حاکم فقط آن است، نه! قرار است ما محکوم باشیم، و آیا با حاکم بودن، ما قدمی به جلو برمی‌داریم؟ یا نه؟ خیلی از اوقات با محکوم

بودن و محکوم شدن قدم به جلو برداشته می‌شود. مسئله این است.

ما نمی‌خواهیم هیچ وقت محکوم بشویم، ما نمی‌خواهیم هیچ وقت مورد طعنه قرار بگیریم، ما نمی‌خواهیم هیچ وقت بپذیریم که اشتباه کردیم، مگر ما امام هستیم که اشتباه نکنیم؟! آن کسی که اشتباه نمی‌کند چهارده تا هستند و بس، همه اشتباه می‌کنند و خوشا به حال آن کسی که بگوید اشتباه کردم و بپذیرد، نه اینکه پایش بایستد، همه می‌گویند اشتباه کردی، می‌گوید نخیر نکردم! این کیست؟ این آدم می‌ماند، این آدم می‌ماند، خیلی خب، بالاخره یک روزی می‌رسد که آدم سرش را پایین می‌اندازد، مجبور است سرش را بیندازد، روزگار انسان را می‌آورد به آن وضعیتی که انسان مجبور است ....، خب چرا انسان سرش را از اول بلند نکند و بگوید من اشتباه کردم؟ چرا؟! آقا من اشتباه کردم در این قضیه، دیگر این کار را انجام نمی‌دهم.

قبلا هم گفتم در آن جلسه‌ای که در قزوین صحبت کردم برای دوستان، خب لابد شنیدند، راجع به مطالبی که اتفاق افتاده بود و جوابی که دادم گفتم

که بله، نسبت به بعضی از افراد اشتباه کردم، گرچه اشتباه نکرده بودم در یک بخش از قضیه ولی می‌گویم اصلا بنده اشتباه کردم، خب اشتباه کردم که کردم! بعد متوجه شدم که اشتباه بوده حرفم را پس گرفتم، نگیرم؟! اگر یک شخصی اشتباه می‌کند بعد می‌فهمد اشتباه است باید همینطور روی اشتباهش بماند؟ این دستور ماست؟ این دستور دین است؟ وقتی به افراد گفته که فلان کس این است بعد فهمیده نه اینطور نیست، باید بگوید چون یک دفعه گفتم، خودم را از دسته نیندازم، خودم را از موقعیت نیندازم، عیب است، خلاف است، بگویند اشتباه کرده، همینطور افراد

را در اشتباه نگه بدارم، همینطور در خلاف نگه بدارم که چه؟ که نگویند به من اشتباه کردی! این است؟ این آدم دیوانه است، خیلی باید دیوانه باشد، از بلاهت و خل بودن گذشته، این آدم دیوانه است و کسی که این کار را انجام می‌دهد دیوانه است، وقتی انسان اشتباه می‌کند می‌گوید آقا اشتباه کردم و بعد تصحیح می‌کند، مگر ما معصومیم؟! مگر ما چهارده معصوم هستیم؟! هیچ اشکال ندارد، این عقلی که خدا به من داده یک محدودیتی دارد، براساس این محدودیت گاهی به راه راست می‌رود، گاهی به راه کج می‌رود، راه کج را وقتی که فهمید برمی‌گردد.

می‌گویند اگر شما اشتباه کردید پس چه تضمینی هست بر اینکه در آینده اشتباه نکنید؟ هیچ تضمینی نیست، ابدا، هیچ تضمینی وجود ندارد که بنده اشتباه نکنم، بلکه دارم می‌گویم در آینده هم ممکن است اشتباه بکنم، پس بنابراین جنابعالی حرفهایی که داری می‌زنی گارانتی داری به افراد می‌دهی که بنده اشتباه نمی‌کنم پس تو پایت را جای پای عصمت گذاشتی! خاک بر سرت کنن! خاک بر سرت کنن!! که اگر یک نفر اشتباه می‌کند این

شخص نباید اعلام کند و اگر آمد اعلان کرد چه تضمینی دارد که در آینده اشتباه نکند؟ مگر من معصومم که تضمین به افراد بدهم که بنده اشتباه نمی‌کنم؟! و جنابعالی معلوم است معصوم هستید که تضمین دارید می‌دهید ما اشتباه نمی‌گوییم، چون دارید می‌گویید من نباید بگوییم دیگر، چه تضمینی دیگر وجود دارد که بنده حرفهایم اشتباه نباشد؟ هیچ تضمینی وجود ندارد، تا وقتی که بنده حرف می‌زنم، صحبتم این است، مطلبم این است، بعد که متوجه شدم صاف می‌آیم همینطوری که این حرف را زدم در جلسه‌ی بعد خدمت دوستان می‌رسم مطلبی را که در جلسه‌ی قبل گفتم اشتباه بوده به این کیفیت بوده، خیلی هم اتفاق افتاده اتفاقا، خیلی هم اتفاق افتاده.

گفتم که دوستان می‌آیند، روایتی اشتباه می‌خوانم، می‌آیند [تصحیح] می‌کنند که این روایتی که خواندید اینطوری است، می‌گویم آقا روایت این است آن که قبلا خواندم اشتباه بود، چه اشکالی دارد؟ افتخار هم می‌کنم! افتخار می‌کنم که پایم را جای پای معصوم نگذاشتم، افتخار می‌کنم که از حد

خودم تجاوز نمی‌کنم، افتخار دارد، این افتخار دارد! باید انسان افتخار کند، این کم نیست که انسان یک قدرتی داشته باشد، یک توفیقی خدا بهش بدهد، همیشه خودش را خاطی بداند، نه فقط در لفظ، واقعا خودش را خاطی بداند، اگر من خودم را خاطی ندانم آنوقت این بساطی می‌شود که دارید می‌بینید، همینی که دارید می‌بینید. ولی اگر خودم را خاطی بدانم، فردی که معصوم نیست، فردی که معلوماتش محدود است، فردی است که اطلاعاتش محدود است، اگر خودم را در این نحو بدانم خب می‌دانم دیگر چطور صحبت کنم، می‌توانم چطور برخورد کنم، می‌توانم چطور تصرفات کنم، می‌توانم چه عملی انجام

بدهم، اما اگر خاطی ندانم چه؟! هر کاری که می‌کنم می‌گویم درست است، وحی مُنزَل است جبرائیل هم نمی‌تواند برگرداند، مگر نمی‌گویند؟ بعضی‌ها وقتی که حرفی می‌زنند وحی است! هیچ کس نباید حرفی بزند، چرا نباید حرف بزند؟ چرا؟ این چه حسابی است؟ این همان چیست؟ همان کنار گذاشتن مبانی و جایش یک تندیس قرار دادن و به جای عمل به آن مبانی و عمل به آن تفکرات، انسان به جایش بیاید و یک مظاهر و ظواهر دیگری را کم کم بیاید جایگزین کند.

تمام سعی بزرگان تا آنجایی که بنده در ارتباط با آنها بودم این بود، تا اینجا این بود، مرحوم آقا تعریفی را که از آقای حداد استادشان می‌کردند این بود که من عاقل‌تر از این مرد در دنیا ندیدم، مرحوم آقای حداد که علم نخوانده بود، سواد نداشتند، سواد اصطلاحی نداشتند، اولًا چه کسی دارد این حرف را می‌زند؟ یک عالمی دارد این حرف را می‌زند که یا اعلم از علماست یا در ردیف اعلم علماست، یکی از این دو، یک فرد عادی نیست این یک، نسبت به کی این حرف را می‌زند؟ نسبت به یک شخصی که یک

کتاب اصطلاحی از این کتابهای متعارف علوم دینی و علوم اسلامی هم نخوانده! یک آهنگری بود و فلان و این، این شاگرد بزرگان، خب این هم از این طرف. چه مطالبی، چه روش و منشی، چه خصوصیتی از این استادش در اینجا دیده که دارد این تعبیر را ازش به جا می‌آورد؟ چه صحبتی شنیده؟ همینطور که نمی‌شود، همینطور که نمی‌شود انسان روی هوا حرف بزند، لابد این حرفهایی را که می‌زند، لابد این صحبت‌هایی که می‌کند، لابد این تصرفاتی که دارد انجام می‌دهد چه می‌کند؟ یعنی چه چیزی دیده؟ صحبت‌هایی که می‌کند با عقل خودش با آن فکر حکیمانه‌ی خودش، با آن فهم عارفانه‌ی خودش سنجیده، دیده هیچ حرفی به آن مرتبه‌ی علیای از حق و از عقلانیت، مثل مطلب او نزدیک نیست.

پس عرفان یعنی چه؟ یعنی عقلانیت، عرفان یعنی عقلانیت، آن هم که ما خودمان می‌دیدیم همین بود، در روششان می‌دیدیم همین بود، بنابراین آن کسی در این راه قدم برمی‌دارد که از ظواهر دست بکشد، بارها عرض کردم خدمت دوستان، به حرف

این، آن شخص این را گفته نگاه نکند، شخص اشتباه کرده، خدا را قسم می‌خورم، صدها مورد از مرحوم آقا در زمان حیات خودشان حتی و به خصوص بعد از وفاتشان، از دوستان شنیدم که با مطالب مرحوم آقا اصلا ناسازگار است و جور درنمی‌آید، نمی‌گویم تعمدا گفته، خیلی‌ها که تعمدا، بنده در آن کتابی که نوشتم در آخر جلد ۲ اسرار ملکوت اگر دوستان نگاه کنند، آنجا توضیح دادم که چه کسانی آمدند و به دروغ و به تقلب آمدند مکاشفاتی نقل کردند!، شنیدم وقتی که رفتند سوال کردند گفتند فلانی کذب محض دارد می‌گوید، خب بالاخره فردایی هم داریم، و معلوم می‌شود که چه کسی دروغ گفته؟ توجه می‌کنید.

من آنها را برای امروز نه برای آن روز، آن روز که گذشت، برای امروز دوستان گفتم که ببینید! افراد شیطان دغلباز و حقه‌باز همیشه هستند، همیشه هستند، یا به عناد یا اینکه یک افرادی هستند که آلت دست شیطان قرار گرفتند به غیر عناد، عناد ندارند ولیکن فهمش این است، این همه ما خوابهای دروغ داریم، این همه مکاشفات دروغ داریم، نداریم؟ نشنیدید؟ شنیدید دیگر، خودتان شنیدید دیگر، نمی‌دانم خواب دیده فلان کس که بروید فلان کار را بکنیدو به همه اعلام کنید و همین مطالب که دیگر حالا بهتر است که بیشتر باز نکنیم، توجه فرمودید؟.

اینها برای چیست؟ به خاطر این است که آن مبنا و عقلانیت رفت کنار، فلان کس این حرف را زده پس حرفش درست است! کی گفته درست است؟ فلان کس این حرف را زده آدم خوبی بوده، شاید این آدم خوب پیش تو آدم خوبی است پیش من آدم خوبی نباشد! بنده سراغ دارم کسی را که البته الان از دنیا رفته در همان زمان، همان زمان سابق، زمان شاه عده‌ی بسیاری حتی از علماء اقرار داشتند

بر اینکه این با امام زمان علیه السلام ارتباط دارد و بنده در همان زمان می‌دانستم این چه آدم بی‌دین و لا مذهب و بی‌وجدان و قصی القلبی است، نه تنها بنده، مرحوم پدرمان هم می‌دانستند، افراددیگر هم می‌دانستند.

یکی از همین افراد که نمی‌دانم الان زنده است یا نه؟ اطلاع ندارم، او که از دنیا رفته و فوت کرده، رفته همانجایی که باید برود یکی از همین افرادی که فعلا شاید هم الان در قید حیات باشد و بسیاری به خود پدر ما اصرار می‌کردند آقا شما باید با این شخص رابطه داشته باشید! از بستگان ما، اصرار می‌کردند به ایشان، ایشان هم حرفی نمی‌زدند و ساکت بودند، هر چه می‌گفتند همینطور سرشان پایین بود. بعد معلوم شد کار این تا نزدیک زنای محصنه هم پیش رفته!! این را که می‌فهمد؟ تا نزدیک زنای محصنه هم حتی پیش رفته! این فردی بود که می‌گفتند با امام زمان علیه السلام رابطه دارد! که آن شخص وقتی آمد به من گفت، یکی از بستگان ما که فوت کرد در یکی از شهرستانها، گفت آقای سید محسن من یک آدم دنیادیده‌ام، من چرا باید گول این

را بخورم؟ گفتم آقاجان این حرفها با دنیا دیدن نیست، یک چیزهای دیگری می‌خواهد، یادت می‌آید آن موقع به پدر ما داشتی اصرار می‌کردی که شما باید با این ارتباط داشته باشی و او همینطور سرش را پایین انداخته بود؟ فکر نکردی برای چه جوابت رانمی‌دهد؟ هر چیزی که نمی‌تواند بگوید، هر چیزی که نمی‌تواند بگوید، حالا متوجه شدید کسانی که مدعی ارتباط و مکاشفه و امام زمان دیده و تو خواب دیده و کشک دیده، از کجاها سر درمی‌آورند؟ وقتی که من می‌گویم همان زمان و همین زمان که انسان باید مبانی را فقط در نظر بگیرد و عقلش را

به کار بیندازد این و این و این، را به کار بیندازد نه این را، به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه امروز و فردا و دیروزمان به این مطالب نگذرد، بگوییم آخ آخ آخ این آخ را اول بگو که بعد در چاه نیفتی! این آخ را اول بگو که بعد به انحراف و اینها مبتلا نشوی.

خب خیال می‌کنم که با توجه به این موقعیت و وضعیت و نزول رحمت الهی در یک همچنین وضعی و اینها دیگر خیلی خلاف بلاغت باشد که ما زیاد دیگر زحمت برای دوستان و رفقا داشته باشیم از اینکه خدمتشان رسیدیم و زیارت کردیم خیلی خوشبخت شدیم، خودمان شارژ شدیم، خودمان، چون راستش من خسته بودم، حتی امروز که می‌خواستم از قم بیایم گفتم اگر نبود این وعده‌ای که دادیم و دوستان آمدند یک جوری مطلب را چیز کنیم ولی الحمدلله دیگر با نفسها و همت‌های شما خود ما هم ...، دیگر موتور روشن شد همینطور صحبت ما هم که خب پیش آمد.

انشاللَه امیدواریم که خداوند به این مطالب که

می‌گوییم، همه‌ی ما را موفق کند و بدانیم آن بزرگان که رفتند و .... دیروز ظهر منزل یکی از دوستان بودم، یکی از طلاب در قم ظهر رفته بودم، نوجوانی بودند تازه ازدواج کرده بودند، رفته بودم پیشش، یک سوال از من کرد بعد از ناهار، گفت که آقا یک سوال می‌کنم، مرحوم آقا این چرا، من خودم بعدش را گفتم، می‌خواهی بگویی چرا مرحوم آقا شد؟ گفت آره می‌خواهم این را بگویم، گفتم دو چیز، اول اینکه فهمش را به کار انداخت یک، دوم نسبت به آنچه که فهمید تسلیم شد! این دو کلمه را در گوشت داشته باش، اول فهم را به کار انداخت، به جای فهم گوشش را به کار نینداخت، ما گوشمان را به کار می‌اندازیم، فلانی این را گفت، فلانی این را گفت، فلانی .... خب بگوید، بگوید بابا این را ببند این که این تو است، ببین این تو است این را من آنجا شنیدم، این را آنجا دیدم، این، این و گفت، این اینو گفت ها را کنار بگذار، اینی که ما می‌بینیم و یقین داریم منطبق با مرام بزرگان هست آن را ما ترتیب اثر قرار بدهیم و بهش معتقد و ملتزم بشویم، دوم نسبت به آنچه را که فهمیدیم نسبت به آن دیگر کوتاه نیاییم، بایستیم

پای قضیه، پای مطلب بایستیم، که بدانیم اگر ما شل بگیریم دیگر در آن دنیا کسی نمی‌تواند از ما حمایت کند، خودمان هستیم و خودمان، پرونده‌ی خودمان است، هیچ کس، زن با شوهر جدا می‌شود، پسر با پدر جدا می‌شود، شریک با شریک، هر کسی لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ عبس، ۳۷ هر کسی دنبال کار خودش است، دارد جلو می‌رود.

انشاللَه در فرصت دیگر اگر خدمت دوستان توفیق پیدا کردیم به دنباله‌ی این مطلب، خب این یک دنباله‌ای دارد و یک توضیحاتی دیگری هم دارد، گرچه خب رفقا خودشان می‌دانند، الحمدلله خودشان اهل اطلاع و اینها هستند و مطالب را هم شنیدند ولیکن خب دیگر ملاحظات جانبی هم در این زمینه

داشته باشیم.

امیدواریم که خداوند همیشه سایه‌ی مقام ولایت حضرت حجة بن الحسن را بر سر همه‌ی ما مستدام بدارد و ما را از پیروان و شیعیان واقعی آن حضرت قرار بدهد و از شفاعتش در آخرت و رویت و ظهورش در دنیا ما را محروم نفرماید.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد